

دروصف می - مستی

زین پس بجای خرجه نگاری ببر کشیم
بر جای طینسان قدح باده سر کشیم
(وصال شیرازی)

نگاه کن که نریزدهی چو باده بدستم
فدای چشم تو ساقی بهوش باش که دستم
کنم مصالحه یکسر بمسالحان می کوثر
بشرط آنکه بگیرند این پیاله ز دستم
(یعنای چندمی)

بمرا اندر ندیدم از عمارت غیر و برانی
ببنا سازی خرابم کن دهی گر خواهی آبادم
(یعنای چندمی)

ز کارم برده پیری از توانای پیر معان زین پس
شراب کهنه، بخواهم که خنده تکار در بینم
(عاشق اصفهانی)

مامی برای لذت مستی نمینخوریم
از باده شستشوی درون ز ریای کنیم
(سرخوش)

مامی نه از برای طرب نوش میکنیم
خود را به این بهانه فراموش میکنم
()

من این عمل که بهعشر بهیچ می نخرندش
چرا ببناده فروشش بجرعه نفروشم
(صافی اصفهانی)

از دو عالم رست و در پای خم افتاده ایم
ساقیامی ده که مادردی کش میخانه ایم
(خسروی قاجار)

در شب آدینه انگوری که در خم میکنم
نیم آن را بهر حرمت و قف مرده میکنم
(اشرف گرجی)

عمریست که در پای خم افتاده خرابم
همسایه دیوار بدیوار شرابم
()

خوش آندمیکه خراب از شراب ناب شویم
روا مدار که منت کشیم از ساقی
طریق حکمت آنست ما لاطون وار
میان خم بشینیم و خود شراب شویم
(شیخ الرئیس قاجار)

مضطرب بزن ترانه و ساقی پیار جام
خونش حلال باد که گفته است می حرام
(مخدوم نیشابوری)

بخش چهاردهم

جامی ده که ترا عرضه دهم راز جهان
 که من اندر دل خود جام جهان بین دارم
 (فا آئی)

ای شیخ مفرمای چنین آزارم
 فرقت میان من و تو در عالم
 می میخورم و بنفس خود مختارم
 تو چشم بخلق و من بخلاق دارم
 (محسن شمس ملک آرا)

خیز تا ساغر زان کان طرب سنگین کنیم
 یکدو روزی در پناه گل بیارامیم خوش
 خرقه سالیوس و تقوی را بمی رنگین کنیم
 خار حسرت بردو چشم زاهد بدین کنیم
 تا به پیشش سر نوشت خویش را تعیین کنیم
 عارفی کو کز کلامش کام جان شیرین کترم
 (بارسا توسر کانی)

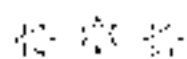
بیا که شد بخطا باز تیری از شستم
 نه سر زیبای شناسم نه راه خوب از بد
 گذشتم از جبروت و عوالم ملکوت
 هر آنکه هست شود سیر روح من داند
 ز عقل سود ندیدم خوشم باین مستی
 برای دفع الم کردم آزمایشها
 بلاست باده فرو شدند و عقل بستانند
 هزار عیب بمی هست و نیستم متکر
 قسم بجان تو محسن تر سم از عصیان
 دو جام خوردم و از پای تابم مستم
 مگر که راهبری گیرد از کرم دستم
 گمان مبر که درین کایات جو هستم
 بوهم ناید آنجا که من بریدم مستم
 چون رسید بدادم که از بلا رستم
 علاج جز می خوش رنگ و بو ندیدم مستم
 من این بلا که تو دیدی بجان خریدم مستم
 بعشق آنکه زند راه عقل با بستم
 ز بس حکایت عفو خدا شنیدم مستم
 (محسن شمس ملک آرا)

مادر می را برید بایون پستان
 گر چه نباشد حلال دور نمودن
 بچه او را ازو گرفت نشاید
 تا نخورد شیر هفت ماهه بتمامی
 چون بسیاری بچسب بچه او را
 باز چو آید بهوش و حال ببیند
 چون بنشیند تمام و صافی گردد

در وصف می-مستی

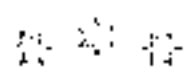
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
گرش پیوئی گمان بری که گل سرخ
هم بخم اندر همی گذارد چونین
آنگه اگر نیمشب درش بگشائی

چند ازو لعل چون نگین بد خشان
بوی باوداد و مشک و عنبر با بان
تا بگه نو بهار و نیمه ایساف
چشمه خورشید را ببینی تا بان
(رودکی)



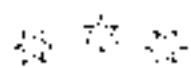
می خوار و میگسار و می شاد باش از آنک
می بر حرا زاده حرا هست کوب آمد
می بر حلال زاده نباشد حرا از آنک

همارا خدای وعده بمی داد در چنان
آزار میهمان ضنید رنج میزبان
زو شاد میزبان بود آسوده میهمان
(جوهری زرگر بشارائی)



دوش در میکده بردند بیک جرعه می

می نروشان غم از دل که باد غمشان
()



خواجه اسفند یار میدانی
من نه سهرابم و ولی با من
خسرد زال را پرسیدم
گفت افراسیاب دهر شوی
باده چون دم سیاوشان
صاف چون طبع شاه کیخسرو
گر فرستی توئی فریدونم
همچو ضحاک بیگمان پیچم

بچه رنجم ز چرخ روئین تن
رستمی میسکند به بهمت
حالتم را چه حیلت است و چه تن
گر بدست آوری از آن دوسه من
سرخ نه تیره چون چه بیرون
تلخ چون روزگار اهریمن
ورنه روزی نعوذ بالله و من
مارهای هجرات بر گردن
(انوری)



بپشت اگر چه نه جای گناهکارانست
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب
مکن بچشم حقارت نگاه در من هست

بیار باده که مستظهرم برحمت او
نویدداد که عام است فیض رحمت او
که نیست معصیت وزهد بی مشیت او
(حافظ)

برخیز که شمعست و شرابست و بن و تو
برخیز که برخاست پیاله بیک پای

آوازه مرغ سحری خاست زهر سو
بشین تو که بنشست حراحی با وزانو

بخش چهاردهم

می نوش از آن پیش که مشوقه شب را
در ساغر مینا می رنگین خور و انداز
بسا روز بگیرند و ببرند دو گیسو
سنگی دودرین شیشه گردنده مینو
(شمس اورجندی)

خیز کن باده بشویم غبار غم دل
یش از آنی که بردباد غبار من و تو
(دهقان اصفهانی)

تا کی غم آن خورم که دارم یانی
بر کن فدح باده که معلوم نیست
وین عمر بخوشدلی گذارم یانی
کاین دم که فرو برم بر آرم یانی
(عمر خیام)

گر کسان قدر می بدانندی
تا کجا را ز چوب عود میکنند
شب نخفتند و روز نشانندی
پای هر خوشه کنیزک ترک
جویها را گلاب رانندی
بنشانده مگس پرانندی
(حافظ)

ز آن می مساف کزو بخته شود هر خامی
روزه هر چند که مهمان عزبز است دلا
گر چه ماه رمضان است بی اورجامی
رفتیش موهبتی دان شدنش انعامی
(حافظ)

خاطر از وضع مکر در زود در هم میشود
از کرم دستی که مستم یا عالی
یک دوساغر نوش کن تا آدم دیگر شوی
(صائب تبریزی)

شحنه در پی محاسب در جستجو است
از کرم دستی که مستم یا عالی
بروانه ای فرست بروح از چراغ می
باتوت گردد آب روان از فروغوی
(مضهر تبریزی)

ساقی بیا که موسم عید است و ماددی
پیش آرزوشی که چو در جان عالم زند
برهید مد شمامه کافور صبح خیز
وین حرف باز گوی که وقت صبوح شد
ای خفتگان مهدهوس خواب تابکی
(سیف اسفرنگی)

پیش آرجام باده و از زهد توبه کت
تر دامنم اگر زمی ناب زاهدان
کز آن غرور خیزد و از این فروتنی
صد شکر کز ریا بودم پاکد ز منی
()

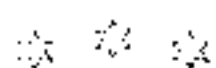
دروصف می - مستی

می لعل خورخون دلها مریز
می لعل گون خوشترست ای سئیم
اگر دامن آلوده گردد بهی
از آن آب رنگین بنزدیک من
بده ساقی نوش لب جام جم
ازین پنج شین روی رغبت مناب

تو خاکی چو آتش مشوتدوتیز
ز خونسایه اندرون بشیم
حسراهست و خصمی ندارد ز بی
به از آنکه نفرین کند پیر زن
که بزداید آن می زدل ز نیک غم
شب و شاهد و شهید و شمع و شراب
(فردوسی)

چو پیری که خواهد ز ناگه ببرد
اگر ز نیک دارد بنیغی سخن
بیاده درون گوهر آید پدید
کرا گوژ شدیشت و بانای پست
چو بد دل خورد مرد گردد لیر

جوانش کند باده سالخورد
برد ز نیک او را شراب کهن
که فرزانه گوهر بود یا پلید
بکیوان برد سرچو شد نیم هست
چو روبه خورد گردد او ز شیر
(فردوسی)



دهقان بسحر گاهان کز خانه بیاید
نزدیک ز آید در روز را بگشاید

نه هیچ بیار آمد و نه هیچ بیاید
تا دختر دژ را چه بکار است و چه شاید

یکدختر دوشیزه بدو رخ نماید
الا همه آسین و الا همه بیمار

گوید که شما دختر کازرا چه رسید است
وز خانه شما پرد گیانرا که کشید است

تا من بشدم خانه درینجا که رسید است
گردید بکردار و بکوشید بگفتار

تا مادر تان گفته که من بچه بزادم
قلی بدر باغ شما بر بنهادم

کس را بمثل سوی شما بار ندادم
گفتم که بر آئید نکونام و نکوکار

امروز همی بیشتان بار گرفته
وز بار گران جرم تن ادبار گرفته

بخش چهاردهم

رخسار کسان گونه دینار گرفته ز هدانکنان بچه بسیار گرفته

پستانکنان شیر بخروار گرفته

آورده شکم پیش وز گو نه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یک بیگ از هم بگشایم

از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمده می نزد شما دیر نیایم

اندام شما بر به لگد خرد بسایم

زیرا که شمارا بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید و فراوان نگر دشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بردشان

وانکه به تینگوی « ۱ » کش اندر سپردشان ورز آنکه نگنجند بد و درش مردشان

بر پشت نهادشان و سوی خانه بردشان

وز پشت فرو گیرد و بر هم نهادنبار

آنکه بیکی چرخشت « ۲ » اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بز ندشان

رگها ببر دشان ستخوانها بکندشان پشت و سر بهایوی بهم در شکنندشان

از بند شبانروزی بیرون نکندشان

تا خون برود از تنشان پاک بیکبار

آنکه بیارد رگشان و ستخوانشان جائی فکند دور و نگردد نگرانشان

خونشان همه بردارد و جانشان و روانشان و ندر فکند باز بزندان گرانشان

سه ماه شمردند نبرد نام و نشانشان

داند که بدان خون نبود مرد گرفتار

یک روز سبک خیزد شاد و خوش و خندان بیش آید و برداردمهر از درزندان

چون در نگردد باز بزندان صید شمع و چراغ او فتدش بر لب و دندان

گل بیند چندان و سمن بیند چندان

چندانکه بگلزار ندید است و سمنزار

گوید که شمارا بچه سان حال بکشتم اندر خمتان کردم و آنخانه بهشتم

۱ - زنبیل و سبید. ۲ - چرخ و حوضی که در آن انگور ریخته و بمالند تا شیرۀ آن در آید

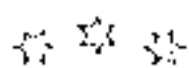
دروصف می - مستی

از آب خوش و خاک یکی گل بسر شتم کردم سر خمسان بگل و ایمن گشتم
 بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشیم
 گفتم که شما را نبود زین پس بازار
 امروز بنخم اندر نیکو تر از آنید نیکوتر از آنید و بی آهوتر « ۱ » از آنید
 زنده تر از آنید و به نیرو تر از آنید والا تر از آنید و نکو خوتر از آنید
 حقا که بسا تازه تر و نوتر از آنید
 من نیز ازین پس تان نمایم آزار
 از مجلستان هر گز بیرون نگذارم از جان و دل و دیده گرامی تر دارم
 بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام و جوانی بهم اندر بگسارم
 من خوب مکافات شما باز گذارم
 من حق شما باز گذارم بسزاوار
 آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
 بر دروخ او رنگش ماهی بنگارد عود بلسان بویش در مغز بکارد
 گوید که مرا این می مشکین نگوارد
 الا که خورم یادشهی عادل و منختار

(متوجهر دامغانی)



ز دل بر کشد می تف در دو تاب چنان چون بخار زمین آفتاب
 چو بیداست و چون عودتن را گهر می آتش که پیدا کند شان هنر
 گهر چهره شد آینه شد نبید که آید درو خوب و زشتی پدید
 دل تیره را روشنائی می است که را کوفت غم مومیائی می است
 بدل می کند بد دلا ترا دلیر پدید آرد از رو بهان کار شیر
 بنخاموش چیره زبانی دهد بفر توت زور جوانی دهد
 خورش را گوارش می افزون کند زتن ماند گیها به بیرون کند
 (حکیم اسدی طوسی)



پیشش پانزدهم

در وصف خرابات و هیخانه

هر که بینی در جهان مدحی کنده هیخانه را من همی گویم که عاقل میکند دیوانه را
سالها خدمت نمودم من به پیر می فروش عاقبت لایق نگشتم دردی پیمان را
(خسروی قاجار)

بچیرتم که خرابات را چه بنیاد است که اهل خانه خراب است و خانه آباد است
(وصال شیرازی)

سحر گاهی شدم سوی خرابات
عصا اندر کف و سجاده بردوش
خراباتی مرا گفتا که ای شیخ
بدو گفتم که کارم توبه تست
مرا گفتا بروای زاهد خشک
که گریاک قطره دردی بر تو دریزم
برو مفروش زهد و خود نمائی
بگفت این و یکی دردی بمن داد
بر آمد آفتابی از درونم
چو من فانی شدم از جان کهنه
چو از فرعون هستی باز رستم
چو خود را یافتم بالای کونین
بدو گفتم که ای داننده راز
بمن گفتا که ای معذور غافل
بسی بازی بینی از بس و بیش
در آن موضع که تابد نور خورشید

که رندان را کنم دعوت بطامات
که هستم زاهد صاحب کرامات
بیاور تا چه داری از مهمات
اگر توبه کنی یا بی مکافات
که تر گردی ز دردی خرابات
ز مسجد بازمانی وز مناجات
که در کعبه کنده است مراعات
خرف شد عقل من رست از خرافات
درون من برون شد از سموات
مرا افتاد با جانان ملاقات
چو موسی میشدم هر دم بمیقات
چو خود را دیدم و چندین مقامات
بگو تا کی رسم در قرب آن ذات
کسی هر گز رسد هیهات هیهات
وای آخر فرومانی به شهوات
نه موجود و نه معدوم و نه در ذات

دروصف خرابات و میخانه

همه ذرات عالم مست عشقند
فرو ماند میان نفی و اثبات
چه میگوئی تو ای عطار آخر
که داند این رموز و این اشارات
(عطار نیشابوری)

بگیر حلقه میخانه جای سبجه بدست
کز بن گروه ریا پیشه کار نگشاید
(وصال شیرازی)

خانقاهی که بخرجش نکند دخل وفا
صرفه وقف در آنست که میخانه شود
(مجدوب تبریزی)

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه کآنجا سیاه کارانند
(حافظ)

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
جنگ هفتاد و دو مدت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند
(حافظ)

بین شرافت میخانه مرا ای شیخ
که چون خراب شود خانه خدا گردد
(میرزا راجه) (قاآنی شیرازی)

زاهدان دوش دم از حرمت میخانه زدند
بخشت از خم بگرفتند و پیمانانه زدند
ناز پیمانانه پیمانانه دهان توبه دهند
خوبش را از راه این حيله میخانه زدند
شست تا خرقة سالوس بمی زاهد شهر
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
(ذوقی اصفهانی)

بیا که مفتی و زاهد بکوی میکده دوش
بیاده خرقة سالوس را فروشتند
ز سخت سستی پیمان و سنگ بد عهدی
سرصراحی می پای توبه بشکستند
(ذوقی اصفهانی)

درون مسجد ار میخانه ای بود
بمسجد راه هر فرزانه ای بود
(هدایت طبرستانی)

بخش پانزدهم

انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند چائی که در آن میکده بنیاد توان کرد
(صفائی نراقی)

از بیم ملامت در هم آرمیکده بسته است از خانه ساکاش بمیخانه دری بود
(دهقان اصفهانی)

در گه میکده نازم که ز رفعت بامش خاک بر تارک خورشید و قمر میریزد
(صفائی نراقی)

دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود
یا بند هیچکس از یاده فروشان بیدار
نیمی از شب چو بشد بیشترک یا کمتر
گفت خیر است در این وقت کرامیخواهی
گفتش در بتکشا گفت برو یاوه مگوی
این نه مسجد که بهر لجنه درش بگشایند
این خرابات منان است در آن رندانند
هرچه از جمله آفاق در اینجا حاضر
گر تر خواهی که دم از صحبت اینها بزنی
سر و زر هر دو ندارند در این بقعه محل
سالها بر در دل همچو ایازی باید
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

میزدم نعره و فریاد کس از من نشنود
یا زده ن هیچکس هیچکس در نگشود
رندی از غر فیه در آور دسر و رخ بنمود
بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
که درین وقت برای تو کسی در نگشود
که تو دیر آئی و اندر صنف پیش آئی زود
شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هند و هر مزی و مؤمن و تر سا و پود
خاک پای همه شوتا که بیابی مقصود
سودشان جمله زبان است و زبانان همه سود
تا میسر شودش صحبت سلطان محمود
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود
(مضامی گنجوی)

سر خوش از کوی خرابات گذر کردم دوش

بطلب کاری ترسا بچه بساده فروش

پیشم آمد بسر کوچه پزیر خساری

کافری عشوه گری زلف چو زنار بدوش

گفتم این کوی چه کویست و تراخانه کجاست

ای مه نو بخم ابروی ترا حلقه بگوش

رگفت تسبیح بخاک افکن و زنار ببند

سنگ بر شیشه نقوی بزنی و باد ببنوش

درو صف خرابات و میخانه

بعد از آن پیش من آ تا بتو گویم سخنی

سخن آنست اگر برسختم داری گوش

زود دیوانه و سر مست دریدم سوش

به مقامی برسیدم که نه دین ماند و نه هوش

دیدم از دور گردهی همه دیوانه و هست

وز ترف باده عشق آمده درجوش و خروش

بی دف و ساقی و مضرب همه در رقص و سماع

بی هی و جام و سراحی همه در نوشانوش

چون سر رشته ناموس بشد از دستم

خواستم تا سخنی پرسم از تو گفت خوش

این نه که بد است که بی باوسر آئی بطراف

و بن نه مسجد که در آن بی خبر آئی بخروش

این خرابات مغان است و در آن مستانند

از دم صبح از ل تا بقیامت مد هوش

گر ترا هست در این شیوه سر یکرنگی

دین و وانش بیکی چرعه چو عصمت بفروش

(خواججه عصمت الله بخارائی)

ز آتش عشق دل بجوش و جروش

میر آن بزم پر باده فروش

باده خواران نشسته دوش بدوش

پاره ای هست و پاره ای مد هوش

دل پر از گفتگوی و لب خاموش

چشم حق بینو گوش راست نبوش

پاسخ آن باین که بادت نوش

آرزوی دو کون در آغوش

ای ترا دل قرار گاه سروش

دوش رفتم بکوی باده فروش

محفلی نغمه دیدم و روشن

چاکران ایستاده صف در صف

پیر در صدر و میکشاند دورش

سینه بی کینه و درون صافی

همه را از عنایت از لای

سخن این بان هنیماً لك

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر

به ادب پیش رفتم و گفتم

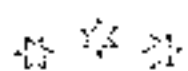
بخش پانزدهم

درد من بنگر و بدرمان گوش
کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
دختر رز نشسته برقع پوش
و آتش من فرو نشان از جوش
آه اگر امشبم بود چون دوش
ستدم گمت هان زیاده منوش
فارغ از رنج عقل و دانش هوش
ما بقی را همه خطوط و نقوش
این حدیثم سروش گفت بگوش

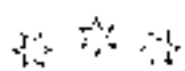
عاشقم دردمند و حاجتمند
پیر خندان بطنر با من گفت
تو کجا ما کجا ای از شرمت
گفتمش سوخت جانم آبی ده
دوش میسوخنم از این آتش
گفت خندان کتهین بیاله بگیر
جرعه ای در کشیدم و گشتم
چون بهوش آمدم یکی دیدم
ناگهان از صوامع ملکوت

کدیکی هست و هیچ نیست جز او
و حده لا اله الا هو

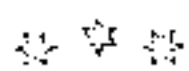
(هاتف اصفهانی)



آلوده است خرقة بمی شستشو کنیم
(وصال شیرازی)



خود را از چنگ زهد فروشان رها کنیم
(سر خوش تفرشی)



صوفی بیا بسوی خرابات رو کنیم

بر خیز تا بگوشه میخانه جا کنیم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فدک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد

بیا کاین داور بها را پیش داور اندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما میخانه

که از پای خمت یکسر بهوش کوثر اندازیم

(حافظ)

که کشم درخت بمیخانه و خوش بنشینم

حالیها مصاحبت وقت در آن می بینم

در وصف خرابیات و میخانه

تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
تر مسار رخ ساقی و می رنگینم
یعنی از اهل جهان با کدلی بگزینم
(حافظ)

جز سراحی و کتاب نبود یار و ندیم
بسکه در خرقة سالوس زدم لاف صلاح
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم

این عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
قبله حاجت و محراب دعا می بینم
(حافظ)

در خرابیات و غمان نور خدا می بینم
کیست در دیکش این میکند یارب که درش

بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
که و عظمی عملان و اجبست نشنیدن
(حافظ)

به پیر میکند گفتم که چیست راه نجات
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست
بمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
عنان بمیکند خواهیم تافت زین مجلس

خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
گفت بیدار شوای زهر و خواب آلوده
تا نگردد ز نو این دیر خراب آلوده
جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده
خرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
که شود وقت بهار از می ناب آلوده
آه از این لطف با انواع عتاب آلوده
(حافظ)

دوش رفتم بدر میکند خواب آلوده
آمد افسوس کنان مغیبه باد فروش
شت و شوئی کن و آنکه بخرابیات خرام
بهوای لب شیرین دهنان چند کنی
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
گفت حافظ برو و نکته بعقل مفروش

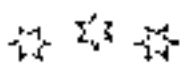
درین میانه بگوز اهدا مرا چه گناه
چرا بعشر کنند این گناه از و در خواه
که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
که تا بزرق بری بندگان حق از راه
که هر دو کون نیرزد پیششان یک گاه
(حافظ)

نصیب من چه خرابیات کرده است اله
کسی که در از لش جام می نصیب افتاد
بگو بزاهد سالوس خرقة پوش دوروی
تو خرقة را ز برای ریاهمی پوشی
غلام همت رندان بی سر و پایم



در خرابیات نه لز بهر نماز آمده ای
(صائب تبریزی)

می بدمی بستن دست بزن پای بکوب



بخش شانزدهم

خرقه ، جامه ، کتاب گرو و باده

از بس کتاب در گرو باده کرده ایم امروز خشت می‌کده‌ها از کتاب ماست
(صائب تبریزی)

ماتم نرسی مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را بی صاف سرشت
صوفی صاف بهشتی نبود ز آنکه چو من خرقه در می‌کده‌ها رهن می‌ناب نهشت
(حافظ)

فلسانیم و هوای می‌و مطرب داریم آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند
(حافظ)

صوفیان و استندند از گرو می‌همه رخت خرقه ماست که در خانه خمار بماند
داشتم دلنی و صد عیب مرا پیوستید خرقه رهن می‌و مطرب شدوز نار بماند
(حافظ)

کتاب و خرقه و سجاده رهن باده نه‌ودم بشار و چنک ز دم چنک و تار سبجه گسستم
(حاج ملاهادی سبزواری)

ز اسباب خانقه مضم‌امروز و خرقه‌ای آن نیز رهن خانه خمار می‌کنم
(وصال شیرازی)

می‌بده‌می که بهارست و بفتوای حکیم ترک می‌خاصه درین فصل گناه‌یست عظیم
بیراین مزده بصوفی که برهن می‌ناب خرقه را نیز ستانند بجای زرو سیم
(وصال شیرازی)

خواهم از صومعه در می‌کده بگذارم پا گرو باده دهم سبجه و ساغر گیرم
خوش بود باره خلر چو درین نسل آن به کآنچه دارم دهم و باده خلر گیرم
(زرگر اصفهانی)

در وصف خرقة ، جامه ، كتاب گرو باده

جامه تا كپنه نگشته است گذارم بگرو گيرم آن جام كزو جامه جان گردد نو
باده داريم اگر شمع نباشد چه غمست شمع را در بر خورشيد نياشد پر تو
جام بي باده ندارد اثرى بشكتمش گر همه جام جهان بين بسر كيشرو
(وصال شيرازى) ☆☆☆

جامه نو بمى كپنه بدادم بگرو كه مى كپنه مرا به بود از جامه نو
توازين كار مرا منع مكن اى زاهد كشت ما و تر ماوم شود وقت درو
() ☆☆☆

هر چه دارى شب نوروز بمى ساز گرو غم فردا چه خورى روز نو و روزى نو
(محمداصالح چغتائى) ☆☆☆

ديكتم جامه نو بهر مى كپنه گرو كه مرا جام بمى كپنه به از جامه نو
(ثنائى هروى) ☆☆☆

منم آن رند قدح نوش كه از كپنه و نو باشدم خرقة اى آنهم بنخرا بات گرو
(هاتف اصفهائى) ☆☆☆

بهر يك جام بمى كپنه بسى جامه نو كپنه شد بسكه نپارند بمينخانه گرو
(آذر بيگدلى) ☆☆☆

شب تيدم بقدح كرد اشارت مه نو من و مينخانه دگر جان گرو و جامه گرو
(ملك سبزوارى) ☆☆☆

بهارست رخت ورع كن گرو مى كپنه دارد شگون سال نو
(ظهورى ترشيزى) ☆☆☆

خلعت نوشده در باده ديرينه گرو كه بود باده ديرينه به از خلعت نو
(مهدي قزوينى) ☆☆☆

ابن خرقة كه من دارم در رهن شراب اولى وين دفتر بيمعنى غرق مى ناب اولى
(حافظ)

بخش شانزدهم

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جانی گرو باده و دفتر جان
(حافظ)

بیا که خرقه من گر چه وقف می‌کند هاست ز مال وقف نبینی بنام من در می
(حافظ) * * *

بد نام تر از من کس در حلقه نندان نیست هر لحظه بود دلقم جانی گرو جامی
(محیط‌قوی) * * *

پیشکش ہندہم

در ذمہ می

آراستہ باشکل مہیبی سرور بردار
باید بگریزی تو یکی زین سہ خنجر را
یابشکنی از خواہر خود سینہ و سر را
تا آنکہ بپوشم زہلاک تو نظر را
کز مرگ فتنہ آرزو بہ تن ضیغم تر را
لیکن بمی از خویش کنم دفع ضرر را
ہم خواہر خود را زدو ہم گشت پدر را
زین مایہ شرح حفظ کند نوع بشر را

(ایرج)

برسانی خللی اندر خرد و ہوش چرا؟
پند نغز پدر خویش فراہوش چرا؟
شعلہ ہوش و خرد بپہدہ خاموش چرا؟
وصف دیوانہ میندوارہ کنی گوش چرا؟
ہر کہ را ہوش بود بادہ کند ہوش چرا؟

(حاتری کورش)

کآ نچہ امشب آب حیوانست فردا آتش است
(فغانی شیرازی)

وز آنکو بہ نبیدش دل آر مید «۱»
فراوان ضرر است اندرین نبید

ابلیس شبی رفت بہ بالین جوانی
گفتا کہ منم مرگ اگر خواہی ز نہار
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا خود زمی ناب بنوشی دوسہ ساغر
لر زید ازین بیم جوان بر خود وجاداشت
گفتا نکم با پدر و خواہرم این کار
جای دوسہ می خورد چو شد چہرہ زمستی
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند

گر تر اہوش بود بادہ کنی نوش چرا
پدرم نہی ز نوشیدن می کردو کنم
مرددا نشور ازین آب چو آتش سازد
مست و دیوانہ بود آنکہ زمی وصف کند
دامن ما بمی آلودہ نشد در ہمہ عمر

می مخور بسیار اگرچہ باشدت ساقی خنجر

خرد را عجب آید ازین نبید
می از تن بزداید توان و ہوش

۱۔۔۔ در جواب قصیدہ ورود کی صفحہ ۱۴۵

بفرجام سجوزی شود پلید
بسا جان گرامی که بشکرید
پلیدی بجهان در پرا کنید
(بهار خراسانی)

با طبع بلند میل پستی نکند
صرف هوس وهوی پرستی نکند
(رسا خراسانی)

غم از دل تو رطل دمام ببرد
دیگر نخورم می که مرا هم ببرد
(گوهری)

در آغاز عروسی بود نکو
بسا حصن بلند که کرد پست
بسا مرد شریف که می بخورد

دانا نخورد شراب و مستی نکند
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز

گویند بخور می که ترا غم ببرد
غم برد ولی باخردش یکجا برد

ام الخبائث نام او خلقی شده بد نام او

چون دور افتد جام او بغضی و عدوان پرورد «۱»

نارفته از اب در دهان زائل کند عقل گران

کس کرده است اندر جهان کاری که نقصان پرورد؟

()

نشهد مرد خردمند سوی پستی بی
نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی
ور کئی عربده گویند که او کرده می
(سنائی غزنوی)

می اندر جوانی مخور تا توانی
یکی تیر در دیده زندگانی
(بهار خراسانی)

نکند دانا مستی نخورد عاقل می
چه خوری چیزی که خوردن آن چیز ترا
گر کنی بخشش گویند که می کرده او

مخور تا توانی می اندر جوانی
که یک جرعه می در جوانی نشاند

بآئین مردان فرزانه نوش
بروید چو از تند باران گیاه

اگر باده نوشی پیمانه نوش
کز افزونی می ز دلها گناه

در دم می

مخور می که از می گزند آیدت
(بهار خراسانی)

هوش داری چو باده کم نوشی
بنگد سبزت گلیم بوش کند
بهل این سرخ و سبز اگر مردی
مردن عاقلان ز مستی به
کوش تا نگذرد حریف از چار
دین و دنیا نگر که هم ببرد
(شیخ اوحدی مرانه)

که چون خوردی افزون بکامد خرد
که شاید خرد داد کابین او
(حکیم اسدی طوسی)

و گر گفته من پسند آیدت

هوش یازی تو به که بیپوشی
می سرخت نمده فروش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی
بت پرستی ز می پرستی به
خوردن باده گر شود ناچار
چند گوئی که باده غم ببرد

باندازه به هر که او می خورد
عروسی است می شادی آئین او

پیشکش لہجہ چاند ہیم

در توبہ

سبحہ بر کف توبہ بر لب دل پر از شوق گناہ معصیت را خنندہ دید آید ز استغفار ما

(صائب تبریزی) ❄️ ❄️ ❄️

ساقی بہ قدح ریز می توبہ شکن را تا از سخن توبہ بشوئیم دهنرا

(وحید قزوینی) ❄️ ❄️ ❄️

اساس توبہ کہ در محکمی چو سنک نمود بین کہ جام زجاجی چگونہ اش بشکست

(حافظ)

نہستہ اند در توبہ حالیا بر خیز کہ توبہ وقت گل از عاشقی ز بیکار بست

(حافظ) ❄️ ❄️ ❄️

آباد خرابات زمی خوردن ماست خون دوہزار توبہ در گردن ماست

گر من نکتم گناہ رحمت کہ کند آرایش توبہ از گنہ کردن ماست

() ❄️ ❄️ ❄️

اگر چہ دادہ مرا توبہ شیخ شہر ولی ہزار شکر کہ بنیاد توبہ محکم نیست

(حکیم شیرازی) ❄️ ❄️ ❄️

عیب ز اہد مکن ای پیر خرابات کہ دوش بتمنای خطا بخش حق توبہ شکست

(غافل) ❄️ ❄️ ❄️

جائی کہ ہزار شیشہ بود افتادم صد شکر کہ غیر توبہ چیزی نشکست

() ❄️ ❄️ ❄️

من نہ خود توبہ شکستم کہ گنہکار شوم توبہ خود را شکند چون تو شوی بادہ پرست

(لعلی تبریزی) ❄️ ❄️ ❄️

در توبه

توبه از خوردن می موسم گل نتوان کرد ناصححتو به درین فصل نکر دست نسوح
✽ ✽ ✽

(دهقان اصفهانی)

مرا بموسم گل توبه کم دهید از می که این گناه تو اوست و این فساد صلاح
✽ ✽ ✽

(سرخوش تفرشی)

دادند زاهدان زهیم توبه کاشکی میبود ساغری که مرا امتحان کنند
✽ ✽ ✽

(محرم شیرازی)

زمین میکند گرتا بر روز حشر بکاوی بجای ریزه خم توبه بشکسته بر آید
✽ ✽ ✽

(نظیر مشهدی)

کسان که در رمضان جنگ و نی شکستندی نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
✽ ✽ ✽

(سعدی)

صحبت دختر رز طرفه خماری دارد هیچکس نیست که از توبه پشیمان نشود
✽ ✽ ✽

(صائب تبریزی)

در توبه من از می سمی عجیبی دارید من توبه ننخواهم کرد از من طلیبی دارید؟
✽ ✽ ✽

(هدایت طبرستانی)

بهارست و خجل از توبه خویشم خوشا رندی

که روی باز گشتن بر در پیر مغان دارد
✽ ✽ ✽

(عاشق اصفهانی)

نه من از توبه پشیمان شده ام فصل بهار کیست که توبه درین فصل پشیمان نشود
✽ ✽ ✽

(عبرت نائینی)

امروز توبه کردم و امشب بیای خم آن طاقتم نماز دکه می در سبو کنم
✽ ✽ ✽

(ملاشانی تکلو)

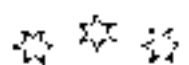
ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم مطرب بزن نوائی کز توبه عار دارم
(سعدی)

توبه گویند ز اندیشه معشوق مکن هرگز این توبه نباشد که گناه است عظیم
(سعدی)



من ترك عشق بازی و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
(حافظ)

بزم توبه سحر گفتم استجاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
(حافظ)



جام و سبوشکسته ام ای مرگ مهلتی تا توبه ای که کرده ام آن نیز بشکنم
(قاضی یحیی لاهیجی)



گر دهد دست کنون ساقی سیمین بدنم توبه خویش بیک ساغر می در شکنم
(ناصرالدین شاه)



فصل بهار آمد و تائب شدم ز می شد آشکار بر همه عالم چه حالتی
(هدایت طبرستانی)



گاه ز جام و گه از جمال تو مستیم طرفه مسلمان و آفتاب پر مستیم
پیر ز ما سبزه خواست باده گرفتیم شیخ پماشیشه گفت توبه شکستیم
توبه زمستان باده خواه نه از ما ز آنکه همه سرخوش از شراب استیم
توبه کم از شیشه نیست در کف مستان توبه مده ورنه بشکنیم که مستیم
(وصال شیرازی)

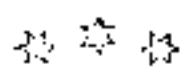
شیخ پیمانه شکن توبه بما تلقین کرد آه از این توبه و پیمانه که بشکست بهم
(وصال شیرازی)



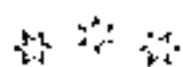
موسم گل بود از تقوی دم بیجا زدیم باز سنگ توبه بر پیشانی مینا زدیم
(ظہیر فاریابی)

در توبه

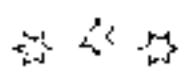
زاهدی برد به مسجد که مرا توبه دهد
توبه کردم که نفهمیده بچانی توبه
(بیگانه)



توبه کردیم ز می خوردن و اینک ساقی
فصل گل آمد و از کرده پشیمان باشیم
(ذوقی اردستانی)



یک هفته بده مهلتی ای شیخ که نبود
در فصل گل امکان گریز از می نابم
(الفت کردستانی)



دوشینه شکستیم بیک توبه دو صد جام
امروز بیک جام دو صد توبه شکستیم
(فرصت شیرازی)



نه شیخ میدهدم توبه و نه پیر مغان می
ز بسکه توبه نمودم ز بسکه توبه شکستم
(ینمای جندقی)



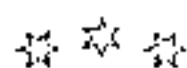
زاهد چه دهی توبه ام از باده که صد بار
کردم من از آن توبه و صد بار شکستم
(آگاه قاجار)



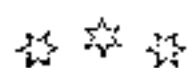
اگر ز صحبت دردی کشان کناره کنم
بهار میرسد آن به که توبه را شکستم
بروی پیر مغان چون دگر نظاره کنم
چو فصل گل گذرد توبه را دوباره کنم
(ساغر شیرازی)



از شرب مدام و لاف مشرب توبه
در دل هوس شراب و بر لب توبه
وز عشق بتان سیم غیب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه
(عسجدی)



از بسکه شکست و باز بستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر
فریاد همیکنند ز دستم توبه
و امروز بساغری شکستم توبه
(سلمان ساوجی)



دی توبه کردم از عشق خوبان
از توبه دی استغفر الله
(صفائی نراقی)



کردم ز شراب ناب توبه
وز کرده نا صواب توبه

بخش هیجدهم

با تشنه لبی ز آب توبه	در لفظ شراب چون بود آب
شاید کسه کنم ز خواب توبه	تا باده بخواب هم نینم
(عرفی شیرازی)	***
هزار توبه کنون بشکتم	هزار مرتبه مینا ز توبه بشکتم
(وصال شیرازی)	***
بهتان صریحت من و توبه کجا ؛ کی ؟	آوازه در افتاد که تا آب شام از می
(نزاری قهستانی)	***

بخش نوزدهم

در دعا

دل من از سینه بتنگست خدایا برهان
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
(حالی تر کمان)

عافلان بار خدایا همه عاشقی کردند
تا بدانند که ابتکار بدانانی نیست
(نزاری قهستانی)

عمرت دراز باد که وهاب ذوالمش
از هر عطیه ای که دهد عمر خوشتر است
()

یارب سببی ساز که یارم سلامت
باز آید و برهاندم از چنگ سلامت
(حافظ)

روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
(حافظ)

در تنگنای حیرتم از نفوت رقیب
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
(حافظ)

در میخانه بیستند خدایا میسند
که در خانه تزویر وریا بگشایند
(حافظ)

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
(حافظ)

تنت بنار طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست
بهیچ عارضه شخص تو درودند مباد
(حافظ)

مقام اصلی ما گوشه شراب است
خداش اجردها آنکه این عبارت کرد
(حافظ)